هو العلیم

رابطه بدن و روح، بدن هدف است یا وسیله رشد؟

حفظ سلامت، اثر عبادت و بدن در عالم آخرت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۷ - مجلس هفتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نَبيِّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و عَلى آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

فَلَو أطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبِي غَيرُک ما فَعَلتُهُ وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّک أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّک يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكمُ الحاكمينَ وَ أكرَمُ الاكرَمينَ.

اگر هنگام گناه می‌دانستم که کسی غیر از تو بر گناه من مطّلع می‌شود هیچ‌گاه انجام نمی‌دادم؛ چون در وقت گناه من می‌دیدم کسی نیست و کسی خبر ندارد، مرتکب گناه می‌شدم و همین‌طور نسبت به تو اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتم نیز باز انجام نمی‌دادم چون می‌دانستم وقتی که گناه بکنم تا صبح نشده یا تا شب نشده حقم کف دستم هست و هیچ‌وقت گناه نمی‌کردم! چون اگر قرار بود هرکسی یک دروغ بگوید از آن بالا یک پاره آجر در مغزش بیاید نمی‌گفت، مگر دیوانه است؟! اگر بخواهد یک مالی ببرد یا دزدی بکند، جزایش این است که یک‌دفعه زمین دهان باز بکند و داخل برود یعنی به یک ساعت هم نکشد، کسی این کار را نمی‌دهد. ولی دزدی می‌کند، صاف صاف هم در خیابان راه می‌رود و مشکلی هم پیش نمی‌آید!

همین‌طور اگر از تعجیل عقوبت تو در همین دنیا می‌ترسیدم و برنامهٔ تو به این شکل بود که به محض اینکه یک نفر گناه بکند تا یک ساعت بعد عقوبت درخور او نصیبش خواهد شد، نمی‌آمدم گناه بکنم. آن ترس، ترسی بود که مرا از انجام آن گناه باز می‌داشت.

ترجیح دادن ظاهر بر باطن توسط افراد

همهٔ اینها به این برمی‌گردد که ما مسئلهٔ ظاهر را بر مسئلهٔ باطن ترجیح می‌دهیم؛ می‌دانیم در آخرت حساب و کتاب و بازرسی و اینها هست ولی ترتیب‌اثر نمی‌دهیم اما وقتی که پای جانمان در این دنیا می‌آید، ترتیب‌اثر می‌دهیم. پس یعنی چه؟! یعنی ما جسم را بر جان ترجیح می‌دهیم! این دنیا جسم است دیگر، سر و کله، پاچه، پشم، مو، دست و پا، دل و روده و بقیهٔ اجزا، این دنیاست!

عقوبت آن‌طرف را می‌دانیم هست و درعین اینکه می‌دانیم، ترس از عقوبت این‌طرف باعث می‌شود گناه نکنیم! اگر خدا بگوید که من در همین دنیا یک ساعت بعد جوابت را می‌دهم؛ اگر دزدی بکنی یک ساعت بعد یک بلایی سرت می‌آید، یک کلیه‌ات از کار می‌افتد حالا خودت می‌دانی! اگر دروغ بگویی روده‌ات از کار می‌افتد، هرچه می‌خوری همان‌جا می‌ایستد! ـ اینها که بیهوششان می‌کنند مدتی روده‌شان کار نمی‌کند مدام بالا و پایین می‌کنند ـ اگر دزدی بکنی معده‌ات از کار می‌افتد! دیگر انجام نمی‌دادیم. خیلی خب، حالا دزدی هم فرق می‌کند یک وقت یک تومان می‌دزدی، یک وقت ده تومان می‌دزدی، یک وقت یک میلیون می‌دزدی، یک وقت یک میلیارد می‌دزدی، یک وقت سه هزار میلیارد، ده هزار! این دیگر مراتب مختلف است. البته ممکن است مثلاً از صد میلیون به آن‌طرف را خدا دیگر کاری نداشته باشد، این زیرها را ظاهراً این‌طور که می‌بینیم همین‌طور است! مثل اینکه خدا به آنها کاری ندارد! می‌گوید که آب که از سر گذشت دیگر رهایش کن بگذار هر کاری می‌کند بکند! اگر آن کار خلاف را انجام بدهی قلبت را از کار می‌اندازیم، این دیگر خیلی خطر دارد قلب از کار بیفتد دیگر کار تمام است!

[اگر] خدا بگوید که برای هر گناهی من یک عقوبت درنظر می‌گیرم، آن‌وقت در این دنیا چند نفر گناه می‌کنند؟! من خیال نمی‌کنم دو نفر پیدا شوند دیگر خلاف کنند مگر اینکه یکی که از جانش گذشته است، مثل اینهایی که می‌روند خودشان را از کوه به پایین پرت می‌کنند و در دریا پرت می‌کنند و اینهایی که می‌خواهند [چیز] بشوند. پس این دلیل بر این است که ما در اینجا جسم را مورد ملاحظه

قرار می‌دهیم نه روحمان را، به روحمان کاری نداریم! می‌دانیم ضربه به روحمان وارد می‌شود ولی به آن ترتیب‌اثر نمی‌دهیم.

صحبت عمر سعد با امام در شب عاشورا

شب عاشورا عمر سعد با امام حسین علیه‌السّلام صحبت کرد و گفت که قسم می‌خورم که می‌دانم با این کار وارد جهنم می‌شوم. دروغ نمی‌گفت! عمر سعد یک آدم عادی که نبود، مردی از معاریف کوفه بود، اهل اطلاع بود، مردم می‌آمدند از او مسائل شرعی می‌پرسیدند و یک آدم عادی نبود. ابن زیاد یک نفر را انتخاب کرده بود که مورد توجه مردم باشد! این کسی که می‌خواهد به مقابله با سیدالشّهدا بیاید یک بقال و قصاب که نیست، باید شخصی که مورد توجه است باشد و از پرستیژ و نفوذ و شهرت او برای رسیدن به مطامعش سوء استفاده بشود و همیشه همین‌طور است!

بعد حضرت فرمودند که تو که این را می‌دانی چرا آمدی؟! خودت داری می‌گویی. گفت که نمی‌توانم از سلطنت ری بگذرم! خیلی عجیب است یعنی چه؟! یعنی برتری جسم بر روح، برتری دنیا بر آخرت! می‌گوید که می‌دانم وارد جهنم می‌شوم و این را یقین دارم اما عیبی ندارد. این چه مسئله و قضیه‌ای هست بااینکه می‌داند وارد جهنم می‌شود و مورد سخط و غضب خدا قرار می‌گیرد اما درعین‌حال لذت دو روز دنیا می‌آید و این عقاب ابدی را کنار می‌زند. خیلی عجیب است، آدم تعجب می‌کند! یعنی خدا به سر آدم نیاورد!

یک روز ما در مسجد قائم بودیم و بعد از انقلاب بود، همان روزی که رفقا داشتند مسجد را تنظیف می‌کردند و خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم بودند. آن روز شخصی که الآن هم در قید حیات است و از بستگان است با ما باهم روی یک سنگی کنار نشسته بودیم. آن موقع حالش بد نبود یعنی به نسبت یک چیزهایی داشت. راجع به شخصی که از بستگان خود او هم بود سؤال کرد که چطور می‌شود ـ عبارتش این بود ـ آدم خورشید را ببیند و انکار بکند و به راه دیگر برود، این اصلاً چطور می‌شود؟! یعنی این شخص که آمد همه چیز را دید همه چیز را فهمید و چشید و از این آب گوارا، خوش‌گوار، عذب و شیرین عطش خودش را برطرف کرد، چطور می‌شود بیاید و پشت کند و برود و به کار دیگر برسد و کاری نداشته باشد؟! اصلاً مگر یک همچنین چیزی می‌شود؟! رو کردم به او گفتم که فلانی! برو دست به دامن خدا بشو که روزی نیاید خدا این توفیق را از تو بگیرد! بله، والله به سر آدم می‌آید یک روزی که آدم خورشید را بالای آسمان ببیند و انکار کند و همین‌طور هم برای خودش شد! در یک مسائلی افتاد، در یک چیزهایی که دیگر اصلاً جای صحبتش نیست.

باید دعا کنیم و ناله و ابتهال کنیم که به سر آدم نیاید که آدم به یک مرتبه‌ای برسد که بدنش را بر روحش ترجیح بدهد. امام سجاد علیه‌السّلام این را می‌فرماید. اگر از ترس آبروریزی نبود گناه می‌کردم. چون ترس آبروریزی نمی‌گذارد من گناه بکنم، پس در اینجا ظاهر را بر باطن ترجیح دادی. اگر از ترس عقوبت بود گناه نمی‌کردم. پس ظاهر را بر باطن ترجیح دادی یعنی چون خدا گفت که من در این دنیا کاری با تو ندارم دیگر مشکل حل است! اما اگر خدا می‌گفت که نه، فلان گناه جزایش تا فردا به تو داده می‌شود نمی‌کردم. چون خدا جزا را به‌طور سریع برای انسان درنظر می‌گیرد.

علت گناه، جهل انسان نسبت به خود و کمال خود

بنابراین این قضیه باعث می‌شود که انسان نسبت به گناه بی‌تفاوت باشد و این به جهل انسان برمی‌گردد، جهل انسان نسبت به خود، جهل انسان نسبت به عاقبت خود، جهل انسان نسبت به رشد خود، جهل انسان نسبت به ترقی خود و جهل انسان نسبت به کمال خود موجب بی‌تفاوتی می‌شود. آنچه را که ما در این دنیا [می‌بینیم] ما هم همین هستیم! اما حالا یک قدری مسئلهٔ ما یک رنگ و لعابی پیدا کرده است والاّ در قضیهٔ اطاعت و معصیت در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض کردیم که ما نسبت به خود نفس عمل و تأثیری که در ما می‌گذارد به او توجه نداریم، فقط دنبال این هستیم که چه کسی فهمید چه کسی نفهمید! دنبال این هستیم! اما اینکه خود این عمل چه تأثیری در ما می‌گذارد، اگر ما

به‌دنبال این باشیم حالا می‌خواهند مردم بفهمند یا نفهمند. وقتی من تشنه می‌شوم این آب را می‌خورم حالا می‌خواهید شما بدانید یا ندانید، دانستن یا ندانستن شما چه تأثیری در تشنگی و رفع تشنگی من دارد؟! چون فهمیدم این آب برای من مفید است و رفع تشنگی مرا می‌کند [خوردم]. خود عمل برای ما مهم است، دانستن و ندانستن نسبت به این مسئله تأثیری ندارد.

در جاهای دیگر همیشه به همدیگر نگاه می‌کنند، جلسهٔ روضه تشکیل می‌دهند، پلاکارد می‌نویسند، سر کوچه این‌طرف و این‌طرف پخش می‌کنند که در شهر فلان‌جا هیئت است و سخنران حاج آقای فلان و مداح هم حاج آقای فلان، تشریف بیاورید! او هیئت درست کرده است [چرا] تو چهارتا خیابان آن‌طرف بالای مشهد داری می‌روی کاغذ می‌چسبانی؟! وقتی که افراد کم باشند لب‌ولوچهٔ صاحب‌عزا همین‌طوری پایین آویزان است، ابروهایش هفت می‌شود، دهانش هم شش می‌شود و چشمش هم چهار می‌شود!

وقتی چهار نفر جمعیت بیایند [می‌گوید که] بفرمایید خوش آمدید مشرف فرمودید، خیلی مرحمت فرمودید بفرمایید، شما بالا بفرمایید، آقا اینجا پایین است جای شما نیست بفرمایید بالا! لب‌هایش می‌رود تا اینجا و خنده‌هایش بیخ گوشش می‌آید و [می‌گوید که] خیلی امشب مجلس خوبی بود! الحمدلله امشب مورد توجه و عنایت ائمه علیهم‌السّلام [بودیم]! ائمه را وسط می‌کشیم و از آنها هم مایه می‌گذاریم، ما در مایه گذاشتن از ائمه بد نیستیم! مظلوم‌تر از ائمه نداریم! هر کسی هر کاری می‌کند یا امام زمان علیه‌السّلام را وسط می‌کشد یا امام رضا علیه‌السّلام را می‌کشد یا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و اینها را وسط می‌کشد. امشب مجلسمان مورد توجه بود! چرا؟! چون چهارتا اضافه شدند! حالا طرف خواسته به خانه‌اش برود گفته حالا برویم به در و دیوار نگاه کنیم یا به قیافهٔ شش‌درچهار زنمان نگاه کنیم و بالعکس که مورد اعتراض قرار نگیرد! حالا بلند می‌شویم روضه می‌رویم و یک چای هم می‌خوریم دیگر، حالا شاید یک کیک و شیرینی هم دادند و [ولی او] خیال می‌کند طرف برای امام حسین آمده است! یا او می‌گوید که حالا می‌رویم شاید فلانی را در این روضه ببینیم و فلان کاری که [برای] او می‌کنیم یک چیزی به ما بماسد و برایمان کارمان را جور کند، آره او شب‌ها در این روضه می‌آید بلند شویم برویم! امام حسینِ کجا؟! پیغمبرِ کجا؟! روضه چیست؟! همهٔ این حرف‌ها بیخود است. صاحب‌عزا هم خوشحال که بله، امشب این شرکت‌کنندگان زیاد هستند! همه‌اش همین.

یک وقت می‌دیدم یک بنده خدایی سخنرانی می‌کند، رفته بوده یک‌جا یک عده‌ای بودند و او خیلی مبتهج بود از اینکه مثلاً در این سخنرانی فلان قدر افراد شرکت کردند، یعنی با یک ابتهاجی می‌گفت و آن‌چنان مست ابتهاج شرکت‌کنندگان بود که اصلاً بندهٔ خدا جوگیر شده بود! بعد از مدت کمی، خیلی از همان افرادی که آمدند و از او استقبال کردند همان‌ها به او پشت کردند، همان‌هایی که جوگیرش کرده بودند. این دنیا است!

من وقتی می‌شنیدم نمی‌دانم چطور به من خطور کرد خنده‌ام گرفت، گفتم که به همین نزدیکی خدا در کاسه‌اش می‌گذارد، خدا چنان گذاشت، چنان گذاشت که اصلاً تا مدت‌ها گیج بود که از کجا خورد، از کجا خورد! همه جور هم هست؛ هم در عمامه‌ای هست، هم در عالمش هست، هم در بی‌سوادش است، هم در فن دیگر است، در پزشک هست، در مهندس هست، در کارگر هست، در کارفرما هست؛ همهٔ همین هستیم ﴿إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي﴾[1] مگر آنکه خدا به کسی رحم کند و از این وادی دربیاورد و از این فضا نجاتش بدهد.

من یک وقتی جلسهٔ عنوان [بصری] بود، آن‌قدر جمعیت بود که دیگر واقعاً بر من صحبت کردن

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. *سرالفتوح*، ص ۱۲۴:
«مگر آنکه خدایم به من رحم کند.»

مشکل بود، وقتی وارد مجلس می‌شدم فوراً فضا و هوا می‌گرفت. یک روز همین‌که صحبت می‌کردم یک‌دفعه به دلم آمد که ای خدا می‌شود یک روزی این جلسهٔ عنوان را برگزار کنیم و سی چهل‌تا بیشتر نباشند و قشنگ بنشینیم حرفمان را بزنیم؟! مثل اینکه خدا زود اجابت کرد! خدا بعضی چیزها را زود اجابت می‌کند و بعضی چیزها را هم درِ گوشش را می‌گیرد و هرچه می‌گوییم نمی‌شنود! ولی بعضی چیزها را زود اجابت می‌کند، این از آن چیزهایی بود که خیلی سریع مورد اجابت قرار گرفت! شلوغی چیست، شلوغی برای چه؟! اگر قرار به این است که مطلب به گوش آدم برسد با همین سه چهار پنج‌تا می‌رسد و بهتر می‌رسد، کار دست خدا است.

امشب حرم مشرف بودم خیلی تعجب کردم اصلاً دیدم واقعاً...، در حرم یک جوانی بسیار رعنا که واقعاً از چهره‌اش خیلی آثار نجابت و تقوا پیدا بود گفت که سلام علیکم آقای طهرانی. گفتم که سلام علیکم. بعد گفت که آقا من صحبت‌های شما را در سوئد هر شب گوش می‌دهم. گفتم که پس شما وقت زیادی هم داری! گفت که برای صحبت‌های شما همه چیز دارم! یک مقدار خوش‌وبش کردیم و گفت که من را دعا کن. گفتم که به یک شرط! اینجا دنیای بده بستان است اگر تو مرا دعا می‌کنی من هم دعایت می‌کنم! گفت که باشد، من قول می‌دهم. گفتم که خیلی خب ما هم دعایت می‌کنیم. دیگر چندتا صحبت شد و آمدیم.

بعد با خودم گفتم که خدایا! ببین او که باید حرف را به گوشش برسانی می‌رسانی و او که باید برسانی می‌رسانی و او که باید به گوشش برسد می‌رسد. یکی هم این دوتا انگشت را می‌بینی؟! این دوتا انگشت تا اینجا بیشتر در گوش نمی‌رود، اما او تا اینجا در گوشش می‌کند، چنان می‌کند که از مخش می‌گذرد! این‌طوری انگشت را در گوشش می‌کند و هرچه به او می‌گویی می‌گوید که نه! قشنگ lock (قفل) کرده است و هیچ چیزی پیدا نیست بستهٔ بسته! او آن‌طرف است و این حرف باید به او برسد.

در همین دو سفر قبل که به عراق مشرف بودم هرجا می‌رفتیم کاظمین یا کربلا یا نجف می‌رفتیم بااینکه لباسم هم لباس عربی بود، نمی‌دانم از کجا می‌آمد [می‌گفت که] سلام علیکم أنت سید طهرانی؟! تو سید طهرانی هستی؟! گفتم که بَه! یکی دیگر رسید! می‌گفت که من در بغداد با دوست‌هایمان صحبت‌های شما را [گوش می‌دهیم] دوباره یکی دیگر آمد ما همین‌طور نشسته بودیم. سلام علیکم أنت سید طهرانی؟! ـ گفتم که مثل اینکه [روی پیشانی‌ام] نوشته است، عمامه را برداشتم که نشناسند ـ گفتم که بله من سید طهرانی هستم. بعضی جاها را می‌گفتم حالا ببینم، گفت که نه خودت هستی داری انکار می‌کنی، خودت هستی. گفتم که خیلی مثل اینکه چیز است.

مگر اینها به دست من است؟! مگر اینها به دست شماست؟! مگر اینها به دست کسی است؟! چه کسی دارد می‌گرداند؟! چه کسی دارد می‌چرخاند؟! چه کسی در سر او انداخته امشب خانهٔ رفیقم بروم او را ببینم، وقتی به آنجا می‌رود می‌بیند یک چیزی دارد گوش می‌دهد، می‌گوید که هان! چه چیزی است؟! می‌گوید که بیا بنشین تو هم گوش بده ببین چیست! هیچی دخلش آمد! بلند می‌شود یک جای دیگر می‌رود، همین‌طور.

یکی را هم می‌بینید که در خانهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، خادم پیغمبر است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از ارتحال پیغمبر از همین مالک بن انس می‌پرسد آیا این قضیه اتفاق نیفتاد؟! می‌گوید که یا علی! من دیگر پیر شدم ـ حالا همین پریروز بود ـ و دیگر یادم نیست. این داستان را در جلد اول اسرار ملکوت نقل کرده‌ام.[1] اینجا باید خدا قدرتش را نشان بدهد این‌طور که نمی‌شود.

حضرت هم می‌فرماید که اگر راست می‌گویی هیچ ولی اگر دروغ می‌گویی، خدا هردو چشمانت را از

---

[1] . *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۵۵.

تو بگیرد و پیسی در پیشانی‌ات به‌وجود آورد که نتوانی آن را به بپوشانی.[1] همان فی المجلس کور شد؛ یعنی هنوز از جایش بلند نشد کور شد و یک پیسی اینجایش بیرون آمد و هرچه عمامه پایین آمد پیسی پیدا بود. با دم شیر نمی‌شود بازی کرد! یکی هم که در خانهٔ پیغمبر است عاقبتش این‌طور می‌شود!

همهٔ این حرف‌ها برای این است که ما نه از روحمان، نه از نفسمان، جانمان، عاقبتمان، آن‌طرفمان، عوالمی که در پی داریم و از ترقی کمالمان، هیچ‌کدام اینها را مدّنظر قرار نمی‌دهیم و فقط آنچه که در اینجا می‌گوییم این است که آی دستمان اینجا خراش برداشت، آی اینجا جوش درآورد، آی آنجا فلان شد و چه شد! ما فقط ظاهر را مدّنظر قرار می‌دهیم و جسم را مدّنظر قرار می‌دهیم و دیگر کاری به روح نداریم، کاری به آن‌طرف نداریم، با عاقبت نداریم، به بهشت و جهنم کار نداریم و به مسائل دیگر ترقیات کاری نداریم.

اگر کار داشتیم دیگر نیازی به این حرف‌های امام سجاد علیه‌السّلام نبود و نیاز به این مسائل نبود، حضرت اینها را برای چه کسی می‌گوید؟! برای ما می‌گوید، برای ما که ظاهر را بر باطن ترجیح می‌دهیم و جسم را بر روح ترجیح می‌دهیم و دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهیم، حضرت دارد برای ما بیان می‌کند و می‌گوید که ما این بشری هستیم که این‌طور هست و این گیرش اینجاست.

اما وقتی که خدا چشم انسان را باز کند و متوجه بشود که مسئله کجاست و کجا را باید هدف و مقصد قرار بدهد و چه چیزی را باید در این دنیا ترجیح بدهد، یک‌دفعه می‌بینید اصلاً افکارش برگشت و دیگر به بدن به‌عنوان یک وجود استقلالی نگاه نمی‌کند و به‌عنوان یک وجودی نگاه می‌کند که خدا چند روزی این را در اختیارش گذاشته است که به‌واسطهٔ این، روحش به آنجایی که باید برسد برسد.

ترقیات و تکامل روح در خیلی از اوقات به‌واسطهٔ بدن

ترقیات و تکامل روح در خیلی از اوقات به‌واسطهٔ بدن است؛ بدن باید بلند شود نماز بخواند تا روح بالا برود! بدن باید روزه بگیرد تااینکه روح بالا برود! بدن باید به حج برود تااینکه یک چیزی گیر روح بیاید! بدن باید دنبال کار و کسب و اینها برود تااینکه روح به‌واسطهٔ این ارتباطات به پختگی خاص و یک تجربهٔ خاصی برسد! بدن باید به‌دنبال رفع نیاز مستمندان و فقرا و امثال‌ذلک حرکت کند! کسی که در خانه‌اش یک پایش را روی پایش می‌اندازد و کاری نمی‌تواند بکند، باید بلند شود و دنبال این مسائل برود. خیلی از قضایا به‌واسطهٔ بدن است.

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که موت تغییرپذیر نیست در آن وقتی که باید بیاید می‌آید ولی خدا صحت و سلامتی را در اختیار انسان گذاشته است که انسان وقتی می‌تواند در این دنیا بهتر زندگی بکند خدا این اختیار را داده که بهتر بتواند به کارش برسد، البته حالا بعضی از اوقات هم گرفتاری‌هایی می‌آید که آنها هم جای خودش را دارد. گفتند که موت تغییر نمی‌کند، آنکه در پرونده هست آن خواهد آمد و آن این‌طرف و آن‌طرف نمی‌شود ولی این‌هم [اشکالی ندارد] واقع همین است. وقتی شخصی سالم باشد بهتر می‌تواند فکر [و] ذکرش راحت‌تر باشد، بهتر می‌تواند توجه داشته باشد، بهتر می‌تواند عبادت بکند و بهتر می‌تواند به کارش برسد.

این مسئله برای انسان خیلی خوب روشن و واضح می‌شود که آن استقلالی که تابه‌حال به این بدن می‌داد و این بدن را «خود» می‌پنداشت و خیلی دلواپسش بود و خیلی روی آن وسواس داشت که آی چرا اینجایم لک درآورد، آی چرا اینجایم سیاه شد آی چرا اینجایم سفید شد زرد شد، فوری بروم دکتر اینجایم یک جوش درآورده و آنجا موش درآورده است! این حالت تبدیل می‌شود به یک حالت وساطت و آلیت و وسیله بودن، از آن جنبهٔ استقلالی و نظر استقلالی تبدیل می‌شود به یک نظر آلی آلی یعنی واسطه همین‌قدر این بدنت را سالم نگهدار که بتوانی کارت را انجام بدهی.

---

[1] . ***الفضائل***، ابن شاذان، ص ۱۶۴؛ ***بحار الأنوار***، ج ۴۱، ص ۲۱۷.

همین مسئله است که بسیاری از فلاسفه از جمله بوعلی قائل هستند که به‌طورکلی در عالم قیامت مسئلهٔ عقاب و ثواب اصلاً مربوط به روح است و بدن کاره‌ای نیست؛[1] یعنی رسیدن به همین نکته. چون می‌گویند که بدن ازبین می‌رود و تمام می‌شود و خاک و خاکستر می‌شود. شما یک قبر را بعد از سی سال بشکافید چیزی نمی‌بینید و در آن دیگر چیزی نیست و آنچه که باید مورد ثواب و عقاب قرار بگیرد همان روح است و آن روح هم سر جایش هست، روح که تغییر نمی‌کند بدن را ازدست داده است. بعضی از جهلا و جهال گفته‌اند که نه، قضیه این است که دو نفر باهم بیایند باهم بروند کاری انجام بدهند و بحث‌های دیگر که زائد در این مسئله است. اینها می‌گویند که وقتی قرار بر این است که عقاب و ثواب بر روح باشد دیگر بدن در آنجا کاره‌ای نیست، البته مطلب صحیحی است ولی بدنی که در آنجا هست متناسب با شرایط آن دنیا است نه‌اینکه این بدن به این کیفیت و به این وضع باشد، یعنی در روز قیامت اگر ترازو ببرید این نیست که روی آن بایستید هشتاد کیلو باشید. ممکن است انسان در آنجا یک بدنی داشته باشد که ده گرم هم وزن نداشته باشد توجه کردید؟! این باشد. دیگر نه‌اینکه آنجا یکی صد و چهل کیلو است، یکی سی کیلو و یکی صد و هشتاد کیلو نه! این‌طوری نیست. بدن در آنجا بدن هست ولی متناسب با شرایط عالم قیامت و شرایط بهشت و شرایط جهنم، این است. آتشش هم همین‌طور و نعمات بهشتی هم همین‌طور، آنها همه به همین کیفیت و به همین وضع [هستند].

شما وقتی یک فردی که از دنیا رفته را در خواب می‌بینید آیا رفتید ببینید او که در خواب دیدید چند کیلو است؟! بالأخره شما پدرتان را در خواب می‌بینید و دوستتان که از دنیا رفته را در خواب می‌بینید، او که در خواب می‌بینید چند کیلو است؟! او اصلاً وزن ندارد. این برای چیست؟ این را جسم مثالی می‌گویند. در عالم قیامت از این‌هم لطیف‌تر است ـ امشب هم می‌خواستم راجع به مراتب نظارت و اطلاع پروردگار صحبت کنم که دیگر بحث به اینجاها کشیده شد حالا اگر خدا بخواهد شاید در شب دیگر توفیق پیدا کردیم ـ وزن ندارد، او را که ما می‌بینیم وزن ندارد، او که یک شخص در عالم مکاشفه می‌بیند، او وزن ندارد.

آن‌وقت ما آمدیم «خود» را این بدن پنداشتیم و آن مسئلهٔ روح و جان و مسئلهٔ نفس را به حاشیه راندیم و درنظر نمی‌آوریم، تمام توجه ما روی این بدن آمده و اصلاً او را درنظر نمی‌آوریم که این اصلاً هیچ است، این سی سال بعد خاک می‌شود، در قبر را نگاه بکنید هیچ نمی‌بینید خیلی ببینید چندتا استخوان. من دیدم قبری سی‌ساله را که باز کردند چندتا استخوان بود که آن را هم دست می‌زدی شاید می‌پوسید. چه شد؟! کجاست؟! این بدن کجاست؟! این جسم کجاست؟!

این مطلب باعث می‌شود که عبادت دیگر تأثیر نکند؛ یعنی تا در این فکر هستیم عبادات ما تأثیرش این‌قدر است و بیشتر نیست. هرچه جنبهٔ استقلالی بدن رفت و به‌جای او جنبهٔ آلیت و وساطت و وسیله بودن آمد این عبادت دائماً سطحش بالا می‌رود، قدرت و نفوذش در نفس و ایجاد تجرّد دائماً بالاتر می‌رود، تا جایی که شخص دیگر برای این اصلاً حسابی قائل نیست.

خدا رحمت کند مرحوم آقا و آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ را، مرحوم آقا می‌گفتند که در کربلا که بودیم خیلی از شب‌ها اهل‌بیت آقای حداد ـ خدا بیامرزد امهدی ـ غذا درست می‌کرد بعد هم خودش خسته بود و خوابش می‌آمد می‌دید اینها نشسته‌اند باهم حرف می‌زنند، مدام می‌گفت که چقدر حرف می‌زنید؟! از پشت در یک اتاق بود دوتا پله می‌خورد می‌رفت یک اتاق دیگر که یک در بود. مدام از پشت در [می‌گفت که] چقدر حرف می‌زنید چرا شامتان را نمی‌خورید؟!

آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند که آقا سید محمدحسین بیا، اینکه دست از سرما برنمی‌دارد، یک شامی بر گردنمان افتاده بیا خلاص شویم، بگو سفره را بیاورد و می‌گفتند که خلاص

---

[1]. *الأضحوية في المعاد*، ص ۱۰۴.

شدیم دیگر. اینها این هستند، اینها کسانی هستند که دیگر اصلاً توجه ندارند، می‌گویند که خلاص شویم. به گردنمان افتاده حالا راحت شویم، رهایمان نمی‌کند! او می‌خواهد برود بخوابد می‌گوید که اینها نشسته‌اند مدام حرف می‌زنند. اتفاقاً همین‌طور هم بود؛ شب‌هایی که ما آنجا بودیم. ساعت یازده بلند می‌شدم می‌دیدم اینها دارند حرف می‌زنند، یک بعد از نصف شب بلند می‌شدم می‌دیدم دارند حرف می‌زنند، کی می‌خوابند؟! نزدیک اذان صبح بلند می‌شدم باهم حرف می‌زنند، حرف‌ها تمامی نداشت. البته مخفیانه بعضی‌هایش را هم گوش می‌دادم، آنهایی که از اسرار مگو بود! یکی را اواخر عمر مرحوم آقا که یک دفعه با ایشان بودیم گفتم که یک همچنین چیزی هست! گفتند که این را تو از کجا می‌دانی؟! گفتم که بله، آن شب‌هایی که می‌نشستید باهم حرف می‌زدید تا صبح بنده اینها را شنیدم. می‌گفتند که به کسی نگویی، نروی بگویی! گفتم که نه خاطرجمع، ما لو نمی‌دهیم؛ ما اسرار را لو نمی‌دهیم!

اینها در چه عالمی بودند؟! در چه فضایی بودند؟! مثل ماها بودند؟! مثل ما بودند؟! اینها همین‌هایی بودند که دیگر اصلاً توجه نداشتند و دیگر به بدن توجه نداشتند و دیگر اصلاً به ظاهر توجه نداشتند و فقط یک‌سره آن طرفی بودند، یک‌سره روح بودند، یک‌سره جان بودند، یک‌سره نفس بودند و یک‌سره نور بودند و از اینکه می‌دیدند مجبورند بالأخره این را هم راهش بیندازند وگرنه گیر می‌کنند، وقتی درد بگیرد آدم گرفتار می‌شود، وقتی بشکند آدم گرفتار می‌شود. این را از باب مجبوری می‌گفتند چه‌کار کنیم دیگر بالأخره باید یک‌طوری او را سرپا نگه داریم وگرنه برای خودمان دردسر درست می‌کنیم. نگاه دردسرانه می‌کردند نه نگاه استقلالانه و نه نگاه موضوعیت، نگاه وساطت می‌کردند و در این شرایط تمام اعمال و تمام رفتار و تمام کردار دیگر در مسیر تکامل روح قرار می‌گیرد.

خیال می‌کنم که دیگر امشب کافی باشد، ما دیگر بنزینمان دارد تمام می‌شود. إن‌شاءالله که اگر توفیقی باشد برای شب دیگر!

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد